

ارتباط اصل حق تعیین سرنوشت با تجزیه‌طلبی و خودمختاری

علیرضا آرش پور*
فرناز شیرانی**

چکیده

اصل حق تعیین سرنوشت به‌عنوان یک حق بشری پایه و اساس سایر حقوق بشری را تشکیل می‌دهد که به‌موجب آن همه افراد و گروه‌های اجتماعی صرف‌نظر از قومیت، نژاد، جنس و مذهب می‌توانند امور خویش را در زمینه‌های مختلف سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی در دست گیرند. این حق یک حق بشری فردی است که تک تک افراد یک ملت از آن برخوردارند و شاید به همین علت است که در منشور ملل متحد در کنار ضرورت رعایت و احترام به حقوق و آزادی‌های بنیادین فردی، از این اصل نام برده شده است. اصل اخیر از اصول مبنایی حقوق بین‌الملل و از قواعد آمره حقوق بشری محسوب می‌شود که با رعایت آن می‌توان در وهله اول از

* استادیار گروه حقوق و عضو هیئت علمی دانشگاه اصفهان (a_arashpour@yahoo.com).
** کارشناس ارشد حقوق بین‌الملل دانشگاه شهید اشرفی اصفهانی.

تاریخ دریافت: 1392/1/17
فصلنامه پژوهش‌های روابط بین‌الملل، دوره نخست، شماره یازدهم، بهار 1393، صص 163-195.
تاریخ پذیرش: 1392/11/16

موارد نقض حقوق بشری که یکی از مصادیق مهم آن جلوگیری از نقض حقوق اقلیت‌هاست، کاسته و در مراحل بعدی با اعطای حق آزادی عمل به ملت‌ها در تعیین نظام سیاسی و مشارکت منظم در امور سیاسی و مدنی خویش، رضایت خاطر آنها را فراهم کرد. اصل حق تعیین سرنوشت تنها زمانی تحقق پیدا می‌کند که حقوق و آزادی‌های اساسی تمامی افراد جامعه مخصوصاً اقلیت‌های ساکن در آن تأمین شده باشد. گروه‌های اقلیتی سرکوب‌شده‌ای که حقوقشان نقض گردیده می‌توانند برای اعاده حقوق از دست رفته خود به راه‌های خشونت‌آمیز و غیر دموکراتیک متوسل شوند. این در حالی است که با رعایت اصل حق تعیین سرنوشت از سوی دولت‌ها، محملی برای طرح مسائلی از قبیل خودمختاری، تجزیه‌طلبی و یا مبارزات نهضت‌های آزادی‌بخش ملی به وجود نخواهد آمد. اینکه ارتباط اصل حق تعیین سرنوشت با تجزیه‌طلبی و خودمختاری چیست و چه زمانی اقلیت‌های موجود در کشوری می‌توانند به تجزیه‌طلبی یا خودمختاری به‌عنوان یکی از مصادیق اعمال حق تعیین سرنوشت توسل جویند، از اهداف اصلی تدوین این مقاله بوده است.

واژه‌های کلیدی: حقوق بشر، حقوق بین‌الملل، دموکراسی، اقلیت‌ها، خودمختاری، حق تعیین سرنوشت.

مقدمه

حق تعیین سرنوشت حق تخطی‌ناپذیر برای همه مردم است تا بتوانند سیستم اقتصادی، سیاسی و اجتماعی خود را تعیین کرده و موقعیتی بین‌المللی برای خود کسب کنند (اخوان خرازیان، 1386: 123). این حق در ادبیات حقوق بشری معاصر و همچنین در اسناد بین‌المللی دو نمود کلی یافته است که عبارتند از: حق تعیین سرنوشت در قلمرو مسائل خارجی و حق تعیین سرنوشت در قلمرو مسائل داخلی. بعد خارجی حق تعیین سرنوشت در حق خودمختاری و یا استقلال متجلی گردیده و بعد داخلی این حق در حق انتخاب فردی متجلی می‌گردد که حق انتخاب، خود جلوه‌های گوناگونی در عرصه حقوق و آزادی‌های مدنی و سیاسی دارد. آزادی بیان، آزادی تردد و آزادی انتخاب شغل و غیره، همه و همه جلوه‌های آن حق بنیادین هستند (قاری سید فاطمی، 1382: 130). در واقع، حق تعیین سرنوشت امروزه چه در عرصه حقوق داخلی و چه در عرصه حقوق بین‌الملل به یکی از مفاهیم برجسته حقوقی بین‌المللی و حقوق بشری تبدیل شده است. اهمیت حق تعیین سرنوشت در حقوق بین‌الملل و حقوق بشر تا آنجاست که آن را به‌عنوان یک قاعده امره بین‌المللی و حقوق بشری شناسایی می‌کنند، به گونه‌ای که تخطی و تجاوز از آن مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها را موجب می‌شود. علاوه بر امره بودن اصل حق تعیین سرنوشت، می‌توان این اصل را از تعهدات عام‌الشمول یا *Erga omnes* دانست که به‌موجب آن سایر کشورها متعهد به رعایت و تأیید آن در برابر کل جامعه بین‌المللی می‌شوند. علاوه بر آن، باید به این نکته نیز اشاره کرد که حق تعیین سرنوشت با مسائلی چون دموکراسی و حقوق بشر پیوندی ناگسستنی دارد و یکی از علل توجه این حق به مسئله دموکراسی و حقوق بشر در آن است که فقدان دموکراسی در

هرکشوری با نقض حقوق بشر در آن همراه است.

1. تعریف اصل حق تعیین سرنوشت

اصل حق تعیین سرنوشت به مثابه یک حق بشری فردی است که تک تک افراد یک ملت از آن برخوردار بوده و این حق زمانی محقق می‌گردد که حقوق بشر و آزادی‌های اساسی همه اعضای آن جامعه تأمین شده باشد؛ به عبارت دیگر، از آنجاکه فلسفه تشکیل نظام حقوق بشر، پاسداری و حفاظت از حقوق افراد است تا دست کم، برخورداری آنها را از حداقل زندگی شایسته انسانی تضمین کند، می‌توان این حق را حقی فردی قلمداد نمود. البته در خصوص اینکه دارندگان حق تعیین سرنوشت به معنای دقیق کلمه مردم هستند یا ملت‌ها، هنوز در بین حقوق‌دانان اختلاف نظر وجود دارد. علت این اختلاف ترجمه واژه people به معنای مردم و در ماده یک مشترک میثاقین است.¹ گروهی دارندگان این حق را ملت‌ها و مردم می‌دانند و گروهی دیگر چنین استدلال می‌کنند که دارندگان این حق، تک تک افراد بشر بوده که ملت‌های گوناگون و توده‌های مردمی مختلف را شکل داده‌اند، این بدان معناست که حقوق بشر از حیث مفهومی و فلسفی مبتنی بر رهیافتی فردی و نه جمعی است.

گروه اول بر این باورند که اگرچه حق تعیین سرنوشت حقی متعلق به گروه‌هاست، اما در نهایت به حق‌های فردی فرو کاسته خواهد شد (Vidmar, 2010: 240). اشاره آنها به اعلامیه جهانی حقوق بشر (1948) است که در آن هیچ اشاره‌ای به حقوق جمعی بشری نشده و صرفاً سخن از حقوقی به میان می‌آید که به طور برابر به هر شخصی تعلق دارد.

این در حالی است که گروه دوم از نویسندگان، اصل حق تعیین سرنوشت را حقی جمعی و به‌عنوان حق مردم و نه حق هر فرد، قلمداد می‌نمایند. آنها معتقدند حق تعیین سرنوشت، حقی است که توسط جامعه بین‌المللی به مردم تمامی ملت‌ها اعطا شده است و برای اثبات مدعای خود به اسناد حقوقی بین‌المللی مربوط به حق تعیین سرنوشت اشاره می‌کنند که همواره به مردم به‌عنوان کسانی که استحقاق

1. All peoples have the right of self-determination. By virtue of that right they freely determine their political status and freely pursue their economic, social and cultural development.

برخورداری از حق تعیین سرنوشت را دارند، نگاه می‌کنند (Gudeleviciute, 2005: 51). استدلال این گروه بر این مبناست که به ویژگی جمعی بودن این حق در برخی از اسناد بین‌المللی و از جمله مواد 155¹ و یک منشور ملل متحد² و همچنین ماده یک مشترک میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی³ و میثاق بین‌المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی⁴ (1966) اشاره شده. از طرف دیگر مفاد این اسناد مبین آن است که حق تعیین سرنوشت ارتباط نزدیکی با خواست واقعی مردم داشته و می‌بایست به طور آزادانه بیان شود.

از نظر سازمان ملل متحد، زمانی که صحبت از حق تعیین سرنوشت مردمان می‌شود، هدف «نوع خاصی از جامعه انسانی است که برای برقراری یک موجودیت قادر به عملکرد، و به منظور تأمین آینده‌ای مشترک، دارای تمایلی مشترک است» (هشیش، 1374: 34-33). به طور کلی می‌توان گفت که واژه «مردم» دلالت بر انسان‌هایی غالباً با هویت گروهی مانند ملت، مردمان تحت استعمار و نژادپرستی و اقلیت‌های قومی و مذهبی دارد (امیدی، 1387: 2). اما گروهی از نویسندگان بر این عقیده‌اند که مردم بومی یا گروه‌های قومی در چهارچوب قوانین بین‌المللی یک ملت به حساب نمی‌آیند، به این معنی که آنها به‌عنوان مردمی که حق جمعی برای تعقیب توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی خود دارند، به رسمیت شناخته نمی‌شوند. با این حال، در بعضی از قوانین اساسی ملی، به‌ویژه کشورهای از جمله بولیوی، کلمبیا و اکوادور این حق را برای مردم بومی به رسمیت شناخته‌اند. لازم به ذکر است که مکزیک قبل از به رسمیت شناختن حقوق جمعی مردم بومی توسط سازمان ملل متحد این حق را به رسمیت شناخت. با این وجود، در سازمان ملل متحد، مردمان بومی به‌عنوان ملت مورد شناسایی قرار گرفتند و این شناسایی را

1. «سازمان ملل متحد ملزم به ترویج همکاری اجتماعی و اقتصادی بین‌المللی برای دستیابی به روابط دوستانه و مسالمت‌آمیز میان ملت‌ها، مبتنی بر احترام به اصل حقوق برابر و اصل تعیین سرنوشت ملت‌هاست.»

2. ماده یک منشور سازمان ملل متحد: مقاصد سازمان ملل متحد به قرار زیر است: بند دوم ماده یک: توسعه روابط دوستانه در بین ملل بر مبنای احترام به اصل تساوی حقوق و خودمختاری ملل و انجام سایر اقدامات مقتضی برای تحکیم صلح جهانی.

3. International Covenant on Civil and Political Rights

4. International Covenant on Economic, Social, and Cultural Rights

به‌رغم محدودیت‌هایی که وجود دارد، نمی‌توان به آسانی مورد انکار قرار داد (Overmyer & Zquez, 1998-2000: 17).

از جمله اسنادی که در آن به حمایت از حقوق مردم بومی پرداخته شده است می‌توان به مقاله‌نامه 169 سازمان بین‌المللی کار، اشاره کرد. این مقاله‌نامه برابری مردم بومی و فرهنگ خاص آنها را مورد تأیید قرار می‌دهد و حتی حقوق عمومی مربوط به استقلال داخلی مردم بومی را مطرح می‌کند. لازم به ذکر است که مقاله‌نامه اخیر نقاط مثبتی را در وظایف دولت‌ها و به‌منظور پیشبرد یکپارچگی فرهنگ بومی، حفظ سرزمین و حقوق مربوط به منابع طبیعی و عدم تبعیض در حوزه‌های رفاه اجتماعی، مطرح نموده است.

علاوه بر مواردی که ذکر شد، می‌توان به اقدامات شورای حقوق بشر که به نوعی معطوف به حقوق اقلیت‌ها بوده، از جمله برگزاری سمیناری تخصصی با موضوع اقلیت‌ها و اجرای عدالت نیز اشاره نمود. نتایج حاصل از این سمینار در خصوص وضعیت حقوق بشر و آزادی‌های اساسی گروه‌های اقلیت و در قالب گزارشی به شورای حقوق بشر سازمان ملل متحد تقدیم گردید که بر اهمیت شناسایی نظام حقوقی اقلیت‌ها تأکید داشت (Cunneen & Schwartz, 2001: 440). این شورا در گزارش‌های دوره‌ای خود از کشورهایی مانند فنلاند، نروژ و سوئد، به‌وضوح و در تطابق با ماده یک میثاق حقوق مدنی و سیاسی، گروه‌های اقلیتی را به‌عنوان گروهی از مردم و همچنین به‌عنوان ذی‌نفع حق تعیین سرنوشت، مورد شناسایی قرار داد (Henriksen, 2008: 37).

در مجموع حق تعیین سرنوشت ملت‌ها چیزی جز حاصل جمع حق تعیین سرنوشت افراد نیست. حق انتخاب افراد در حوزه کلان و سرزمینی، در نهایت به‌عنوان حق تعیین سرنوشت ملت‌ها متجلی گشته و در واقع بدون پذیرش حق انتخاب فردی، حق تعیین سرنوشت ملت‌ها بنیاد نظری خود را از دست خواهد داد؛ بنابراین، اگر افراد به‌صورت فردی حق تعیین سرنوشت نداشته باشند، پس دلیلی وجود ندارد که گروهی از افراد هم از چنین حقی برخوردار باشند. به همین دلیل است که حق تعیین سرنوشت در منشور ملل متحد در کنار ضرورت رعایت و احترام به حقوق و آزادی‌های بنیادین فردی ذکر شده است (قاری سید فاطمی،

1389: 101-100). در اینجا لازم است تا قبل از ورود به بحث تجزیه‌طلبی و حقوق اقلیت‌ها به تبیین محدودیت‌های وارد بر اصل حق تعیین سرنوشت پردازیم.

1-1. محدودیت‌های وارد بر اصل حق تعیین سرنوشت

حق تعیین سرنوشت به‌عنوان اصلی چالش‌برانگیز مطرح است (Hasani, 2002: 314)؛ از این رو، مفهوم حق تعیین سرنوشت، منشاء بحث و جدل در هر دو حوزه سیاست و حقوق بوده است (Jaber, 2010: 3). برخی نظریه‌پردازان غربی در دهه 1960، با وجود اینکه در قطعنامه 14 دسامبر 1960¹ به حق تعیین سرنوشت به‌عنوان قسمتی از تعهدات منشور ملل متحد اشاره شده بود، ادعا کردند که چون قطعنامه‌های مجمع عمومی سازمان ملل متحد الزام‌آور نیستند، هیچ‌چیز درباره اجرای حق تعیین سرنوشت تغییر نکرده و این حق در حد یک اصل باقی مانده است و بند هفتم ماده دو منشور سازمان ملل متحد دفاع مؤثری علیه اجرای اصل تعیین سرنوشت است (امین‌زاده، 1380: 91-90).

بعدها با تصویب دو میثاق بین‌المللی اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و حقوق مدنی و سیاسی در سال 1966، مسئله حق تعیین سرنوشت به تدریج مورد شناسایی جامعه بین‌المللی قرار گرفت و دیوان بین‌المللی دادگستری نیز در قضیه تیمور شرقی² اعلام کرد که حق تعیین سرنوشت مردم که دارای خصوصیت الزام‌آور برای همه کشورهای است، یکی از موضوعات اساسی حقوق بین‌الملل معاصر است. می‌توان گفت که با ارائه چنین نظری دیگر مسئله حق یا اصل بودن تعیین سرنوشت مطرح نیست و حق تعیین سرنوشت مردم مکرراً در اسناد بین‌المللی به‌عنوان یکی از حقوق سلب‌ناشدنی مردم مورد تأکید قرار گرفته است (Raic, 2002: 145).

بر اساس مطالب ذکر شده به نظر می‌رسد که شایسته است در بیان این حق از عبارت اصل حق تعیین سرنوشت استفاده شود. اطلاق اصل به این خاطر است که: به‌عنوان یکی از اصول کلی حقوقی مشترک در تمامی نظام‌های حقوقی متمدن

1. Declaration on principles of International law Concerning friendly relations and Cooperation among States (1970).

2. Case concerning East Timor (PORTUGAL v. AUSTRALIA), Judgment of 30 June 1995, Available at : <http://www.icj-cij.org/docket/index.php?sum=430&code=pa&p1=3&p2=3&case=84&k=66&p3=5>

پذیرفته شده، و حق به این دلیل که: به‌عنوان یک حق ذاتی برای ملت‌ها و تک تک افراد بشری، هم در منشور و هم در میثاقین به رسمیت شناخته شده است.

در مورد محدودیت‌های وارد بر اصل تعیین سرنوشت می‌توان گفت که به‌رغم اعتقاد بعضی از نویسندگان حقوقی مبنی بر آمره بودن این اصل، نمی‌توان استحکام چندانی برای این اصل در مقایسه با سایر اصول بین‌المللی دیگر از جمله اصل تمامیت ارضی، حاکمیت دولت، ممنوعیت توسل به زور و ممنوعیت مداخله در امور داخلی دیگر دولت‌ها قائل شد. علاوه بر آن باید توجه داشت که:

1. این اصل متضمن تعهدی نیست که قدرت لازم‌الرعایه‌ای احترام بی‌چون و چرای آن را تضمین نماید، بلکه به‌منزله هدفی است برای سازمان ملل متحد و کشورهای عضو آن، که تعهد می‌کنند مشترکاً یا منفرداً با هماهنگی با سازمان ملل متحد آن را تعقیب کنند (ماده 56-20).

2. معمولاً عبارت حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خود به حق حکومت بر خود و نه کسب استقلال، تعبیر شده است. استقلال فقط به‌عنوان هدف احتمالی و آن هم فقط در مورد سرزمین‌های تحت قیمومیت پذیرفته شده است (ماده 76).

3. در واقع، امپراتوری‌های استعماری این امکان را داشتند که مواضع خود را در سایه یک سیستم قیمومت و در محدوده شرایط کلی ماده 73 حفظ کنند.

4. حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خود وسیله‌ای برای تضمین روابط مودت‌آمیز و صلح‌جویانه بود و به نفس خود ارزشی نداشت؛ بنابراین، پیامد آشکار آن این بود که اگر سبب بروز اختلاف و درگیری بین کشورها می‌شد، ممکن بود یا می‌بایستی کنار گذاشته می‌شد.

5. این اصل تا جایی پذیرفته می‌شود که اجازه تجزیه‌کشوری را ندهد و باعث آن نشود. از همان سال 1945، تمامیت ارضی کشورها از اهمیت درجه اولی برخوردار بود و این امر ثابت می‌کند که منظور از اصل مورد بحث، حکومت بر خود بود و نه استقلال.

امروزه با وجود تلاش‌های صورت گرفته توسط سازمان ملل متحد، هنوز هم وقوع جنگ، خشونت و نافرمانی مدنی در اقصی نقاط مختلف جهان و به علت اختلافات گوناگون مردم با حاکمیت به‌ویژه در اموری مانند نادیده گرفتن حق تعیین

سرنوشت آنها توسط دولت‌ها وجود دارد (Idowu, 2008: 43-44). حتی در بررسی‌های بین‌المللی نیز پذیرفته شده که حق تعیین سرنوشت یک حق مطلق بشری نیست و بالطبع با محدودیت‌هایی روبه‌رو خواهد بود (Vidmar, 2010: 240).

همان‌طور که ذکر گردید، یکی از موانع موجود در اعمال اصل حق تعیین سرنوشت، بحث تجزیه‌طلبی و خودمختاری است. با بررسی پرونده‌های مطرح‌شده در دیوان بین‌المللی دادگستری می‌توان به این نتیجه رسید که محدودیت‌های اجرای حق تعیین سرنوشت امروزه نیز وجود دارد. به‌عنوان مثال در میثاق حقوق مدنی و سیاسی، حق تعیین سرنوشت در مورد کشورهایی که اقلیت‌های قومی، مذهبی یا زبانی زیادی در آنها وجود دارد، اعمال شده و به‌طور طبیعی اگر حقوق این افراد از طرف دولت نادیده گرفته شود، برای آنها حق تجزیه‌طلبی و خودمختاری به وجود می‌آید. اما از آنجاکه حقوق بین‌الملل با لحاظ اصل تمامیت ارضی به تجزیه یا جدایی‌طلبی منفی دارد؛ بنابراین، مانعی اساسی در راه اعمال حق تعیین سرنوشت ایجاد می‌شود.

2. حقوق اقلیت‌ها

امروزه کمتر کشوری را می‌توان یافت که گروه‌های اقلیتی را در خود جای نداده باشد و با مسائل و مشکلات ناشی از خواسته‌های آنان درگیر نباشد. مشکلی که امروزه، در عرصه بین‌المللی اکثر کشورها با آن مواجه هستند، خواسته‌های اقلیت‌های قومی، ملی، نژادی، زبانی و غیره موجود در آن کشورها در خصوص تجزیه‌طلبی یا خودمختاری آنها بر اساس اصل حق تعیین سرنوشت است، خواسته‌ای که از نظر کشورها و حقوق بین‌الملل خواسته‌ای نامعقول است و باعث بالکانیزه‌سازی و تکه‌پاره شدن اعضا می‌شود. با این حال، در مواردی همچون نقض فاحش و سیستماتیک حقوق بشر، این گزینه باید به‌عنوان خواسته‌ای معقول و راهکاری جدی در جهت کاهش موارد نقض حقوق بشر به‌ویژه حقوق اقلیت‌ها مورد توجه قرار گیرد؛ بنابراین، لازم است تا در ادامه به بررسی این مقوله و سوابق تاریخی آن پرداخته شود.

به‌طور کلی پنج دوره تاریخی برای حمایت از اقلیت‌ها به چشم می‌خورد.

دوره اول از اواسط قرن 17 شروع و تا 1812 ادامه یافته است. دوره دوم از 1812 آغاز و تا پایان جنگ جهانی اول ادامه می‌یابد. دوره سوم از جنگ جهانی اول شروع و تا سال 1945 ادامه می‌یابد. دوره چهارم از سال 1945 میلادی آغاز و تا شکستن دیوار برلین ادامه دارد و آخرین دوره نیز از زمان شکستن دیوار برلین آغاز و تا به امروز تداوم یافته است. در خلال این دوره‌ها صرفاً از نوع خاصی از اقلیت‌ها حمایت به عمل آمده و به بقیه اقلیت‌ها توجهی نشده است. به‌عنوان مثال در قرن 16 و 17، اقلیتی به نام اقلیت زبانی برای بشریت ناشناخته بود و برای همین هم نیازی به حمایت از آن دیده نمی‌شد. بحث اقلیت‌ها به‌عنوان بخشی از مباحث حقوق بین‌الملل قرن 19، با رشد تئوری‌های سیاسی آغاز می‌شود و در قرن 20 به اوج شکوفایی خود می‌رسد (لسانی، 1382: 132-131). در واقع، در این زمان است که بحث اقلیت‌ها و حقوق آنها از یک مسئله سیاسی که صرفاً در صلاحیت داخلی دولت‌هاست خارج و به‌عنوان یکی از مباحث مهم حقوق بشری بین‌المللی به آن توجه می‌شود. بعد از آن با تأسیس جامعه ملل توجه به این مسئله نمود بیشتری یافت و در میثاق جامعه ملل نیز به حمایت از حقوق اقلیت‌های مذهبی اشاره شد. مکانیزمی که جامعه ملل برای حمایت از اقلیت‌ها ایجاد کرد، در زمان خود به‌قدری پیشرفته و کامل بود که بسیاری از حقوق‌دانان خواهان اجرای آن سیستم در قرن حاضر هستند. در بحث حقوق اقلیت‌ها در تعیین سرنوشت خود، این سؤال مطرح می‌شود که آیا اقلیت‌ها در محدوده تعریف مردم برای دستیابی به حق تعیین سرنوشت قرار می‌گیرند؟ در پاسخ به این سؤال گفته شده که اقلیت‌ها با ادعای داشتن حق تعیین سرنوشت در امورشان، خود را به‌عنوان گروهی از مردم و جزء آنها توصیف می‌کنند. در واقع، توصیف مردم بر اساس خصوصیات خاصی مانند تاریخ، فرهنگ، هویت قومی مشترک و غیره صورت می‌گیرد، همان‌طور که در گزارش یونسکو در سال 1989 چنین تعریفی از واژه مردم و در خصوص اقلیت‌ها ارائه شد. از طرف دیگر، اسناد بین‌المللی مربوط، درحالی‌که هنوز تعریف روشن و صریحی از واژه مردم ارائه نداده‌اند، نشان می‌دهند که این اصطلاح (مردم) به طور سنتی برای همه ساکنان یک سرزمین فارغ از خصیصه‌های فرهنگی آنها اختصاص داده شده است و اقلیت‌ها نیز در تعریف آن قرار می‌گیرند (Pentassuglia, 2002: 307).

منشور سازمان ملل متحد، تنها در دو ماده و آن هم به نحو کلی به بحث پیرامون اقلیت‌ها پرداخته است. بند سوم ماده یک و همچنین ماده 55 منشور، حقوق اقلیت‌ها را به‌عنوان یک مقوله حقوق بشری مطرح و مفاد این دو ماده مجدداً در بند یک ماده دو از اعلامیه جهانی حقوق بشر (1948) تکرار گردید.

میثاق حقوق مدنی و سیاسی 1966 نیز در ماده 27، اقدام به حمایت از اقلیت‌های مذهبی، نژادی و زبانی کرد (لسانی، 1382: 133-132). همچنین در مقدمه اعلامیه 18 دسامبر 1992 مجمع عمومی در مورد حقوق افراد متعلق به اقلیت‌های نژادی، زبانی، ملی و مذهبی آمده است: در خصوص برابری حقوق مردان و زنان و ملت‌ها اعم از بزرگ و کوچک در بند یک ماده چهار همه دولت‌ها موظف شده‌اند تا کلیه اشکال حقوق بشر و آزادی‌های اساسی را بدون هیچ تبعیضی در اختیار همه افراد قرار دهند (اعلامیه مجمع عمومی در مورد حقوق افراد متعلق به اقلیت‌های ملی، قومی و زبانی، 1992). در ماده چهار کنوانسیون اروپایی حمایت از اقلیت‌های ملی (1995) نیز آمده است که این افراد حق دارند تا در برابر قانون با بقیه برابر باشند و قانون به نحو برابر از آنها حمایت کند. این برابری در کلیه زمینه‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و غیره باید موجود باشد (کنوانسیون اروپایی حمایت از اقلیت‌های ملی، 1995). ماده سه از کنفرانس جهانی (مبارزه با نژادپرستی، تبعیض نژادی، بیگانه‌ستیزی و اعمال ناشایست) که در سال 2001 تشکیل گردید، دولت‌ها را تشویق به اعمال تدابیر مناسب جهت دسترسی همگانی به امکانات پزشکی و غیره می‌نماید. این کنوانسیون در ماده 15 خود از دولت‌ها می‌خواهد تضمین نمایند تا تمامی افراد بتوانند به حقوق بشر و آزادی‌های اساسی، بر اساس اصل تساوی، عدم تبعیض و مشارکت کامل دست یابند (کنوانسیون بین‌المللی علیه نژادپرستی و تبعیض نژادی) (لسانی، 1382: 137-136).

با وجود آنچه ذکر شد، وقایع تلخ و اندوه‌باری که در ظرف سال‌های گذشته و به‌ویژه در اروپا محقق گردید، بار دیگر توجه جامعه بین‌المللی را به حقوق نادیده گرفته شده اقلیت‌ها جلب نمود. در پایان دهه 1980 و اوایل دهه 1990 شاهد ستیزه‌های بسیار خشنونت‌آمیزی بودیم که گسترش آنها با درد و رنج‌های انسانی توصیف‌ناپذیر، آوارگی انبوه انسان‌ها و غیره همراه بوده است. در این دوران

درگیری‌های جدیدی ایجاد شد که ناشی از فروپاشی اتحاد شوروی سابق و تجزیه یوگسلاوی بود. بسیاری از این درگیری‌ها از نارضایتی اقلیت‌ها سرچشمه می‌گیرد که زادهٔ اعتراض‌ها و تبعیضی است که مدت زمانی طولانی نادیده گرفته شده‌اند. بر این اساس، مجمع عمومی سازمان ملل متحد در 18 دسامبر 1992 با تصویب قطعنامهٔ 47/135 با وفاق عام، تحت عنوان اعلامیهٔ راجع به حقوق اشخاص متعلق به اقلیت‌های ملی یا قومی، مذهبی و زبانی¹ نشان داد که هنوز حقوق اقلیت‌ها یکی از مهم‌ترین دغدغه‌های جهانی است (زمانی، 1384: 150-149). در این اعلامیه آمده است که: کشورهای عضو باید در حفظ هویت اقلیت‌های ملی یا قومی، مذهبی و زبانی کوشا باشند و در این راه کلیهٔ تمهیدات و اقدامات لازم را انجام دهند. افراد متعلق به اقلیت‌های قومی، زبانی، مذهبی و غیره باید از حق تعیین سرنوشت در حوزه‌های مختلف اجتماعی، مذهبی، فرهنگی، اقتصادی و غیره برخوردار باشند و مشارکت فعال در تصمیمات ملی خود داشته باشند و بتوانند آزادانه با افراد و اتباع دیگر تماس برقرار کنند و به ترویج فرهنگ، زبان، مذهب و سنن خود پردازند، البته تا جایی به آنها اجازهٔ اعمال حقوقشان داده می‌شود که انجام آن موارد خاص با قوانین ملی یا استانداردهای بین‌المللی مغایرتی نداشته باشد.

در مقابل دولت‌ها هم وظیفه دارند سیاست‌ها و برنامه‌های ملی خود را به گونه‌ای طراحی کنند که اقلیت‌ها به‌موجب آنها بتوانند به منافع و خواسته‌های مشروع خود دست پیدا کنند. در مواد هفت، هشت و نه این اعلامیه به وظیفهٔ دولت‌ها در جهت تحقق بخشیدن حقوق اقلیت‌ها تأکید و نیز به این نکته اشاره می‌گردد که اقلیت‌ها نیز نباید مبادرت به انجام اقداماتی نمایند که در مغایرت با اهداف و اصول سازمان ملل متحد باشد.² پس زمانی که حقوق خاص گروه‌های اقلیتی (از جمله حق انجام مراسم مذهبی، حق حفظ فرهنگ و سنن خویش، حق مشارکت در پروسهٔ تصمیم‌گیری، حق استخدام عمومی پیروان مذاهب اقلیت و غیره) توسط دولت یا حکومت حاکم بر آنها نادیده گرفته شود، این امر نارضایتی

1. Declaration on the Rights of Persons Belonging to National or Ethnic, Religious and Linguistic Minorities, 47/135 on 18 December 1989.

2. <http://www2.ohchr.org/English/law/minorities.htm>

آنها را در پی داشته و طبیعی است که برای جبران محرومیت‌های ناشی از آن به اعمال حق تعیین سرنوشت، بر اساس طرحی که مجمع عمومی سازمان ملل متحد ارائه داده است، متوسل شوند؛ از همین رو، هم‌بستگی خاصی بین مفاهیم حق تعیین سرنوشت، خودمختاری و حقوق اقلیت‌های قومی وجود دارد (Kovacs, 2003: 439).

در میثاق حقوق مدنی و سیاسی، حق تعیین سرنوشت در مورد کشورهایی که اقلیت‌های قومی، مذهبی یا زبانی در آنها وجود دارد، مورد توجه قرار گرفته است. لازم به ذکر است که در این قسمت بعضاً از واژه خلق استفاده شده که به معنای اقلیت یا به صورت عام‌تر، ملت یا مردم یک کشور است. اشخاص متعلق به چنین اقلیت‌هایی نباید حقوقشان در ارتباط با دیگر اعضای گروه‌ها و در مواردی مانند حفظ فرهنگ خودی، اظهار عقیده و یا حتی استفاده از زبان مادری، مورد انکار قرار گیرد (Van der vyver, 2000: 13). حق اقلیت‌ها برای خودمختاری حقی اساسی است که بسیاری از حقوق ملت‌ها از آن نشئت می‌گیرد؛ از این رو است که به موجب ماده یک میثاقین حقوق مدنی و سیاسی، و حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، کلیه خلق‌ها دارای حق خودمختاری هستند.

به موجب حق مزبور خلق‌ها وضع سیاسی خود را تعیین و توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی خود را آزادانه تأمین می‌کنند. واژگان «اقلیت» و «خلق» چندان دور از هم نیستند و در عمل نمونه‌های زیادی وجود دارد که اقلیت‌ها مدعی حق خودمختاری شده‌اند و به نظر می‌رسد به خاطر همین ارتباط مواد 27 و یک میثاق است که برخی دولت‌ها تمایلی به اعطای با حسن نیت حقوق مقرر در ماده 27 به اقلیت‌ها ندارند، زیرا تجربه نشان داده که اقلیت‌ها به محض کسب یک وضعیت فرهنگی مستقل، معمولاً به سوی کسب استقلال سیاسی گام برداشته‌اند (زمانی، 1384: 177-180). در معنای ماده یک، واژه خلق‌ها، هم دربردارنده خلق‌های کشورهای مستقل است و هم سرزمین‌های غیر مستقل. بدین لحاظ، در وهله اول این ماده دولت‌های عضو را ملزم به اصل خودگردانی، احترام به اراده مردم، سامان‌دهی آزادانه امور سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی می‌کند و به‌ویژه به ملل تحت استعمار یا غیر مستقل اجازه می‌دهد که خود، وضعیت بین‌المللی‌شان را معین کنند (زمانی، 1384: 177-180).

به‌رغم همه آنچه بیان شد، دیدگاه جامعه بین‌المللی در قبال حق تعیین سرنوشت اقلیت‌ها بسیار محتاطانه، محافظه‌کارانه و بر اساس واقعیات موجود، از جمله دولت‌محور بودن نظام بین‌الملل شکل گرفته است. به نظر کاسسه، حتی مفهوم نمایندگی نیز در متون بین‌المللی، از جمله میثاقین 1966 ناظر بر حقوق مدنی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی، با قاطعیت تعریف و تجویز نشده است، به طوری که مهم‌ترین اسناد بین‌المللی، میثاقین، اعلامیه روابط دوستانه و سند پایانی هلسینکی در 1975¹ همگی بین حق تعیین سرنوشت از یک سو و حمایت از اقلیت‌ها از سوی دیگر، تفاوت آشکاری قائل شده‌اند (امیدی، 1387: 15). دولت‌ها آشکارا از تدوین اسنادی که بین این دو قائل به پیوند باشد، دوری گزیده‌اند. از یک سو، جامعه بین‌المللی با تفسیر موسع حق تعیین سرنوشت که مساوی با جدایی‌طلبی باشد مخالفت شدید دارد و حتی ممکن است چنین تفسیری به خون‌ریزی شدید منجر شود و از سوی دیگر، رعایت حقوق افراد و گروه‌ها «اقلیت‌ها» در زمره وظایف دولت‌ها شناخته شده است. به نظر کاسسه، ساز و کاری که این دو را به یکدیگر آشتی می‌دهد، «خودمختاری» است. وی با صحنه گذاشتن بر مصوبات «نشست کارشناسان کنفرانس امنیت و همکاری اروپا درباره اقلیت‌های ملی» معتقد است که از جمله راهکارهای تحقق حق تعیین سرنوشت گروه‌ها و اقلیت‌های قومی عبارت از تقویت اعمال مثبت، حقوق مشارکتی و اعطای میزان قابل توجهی خودمختاری به آنهاست (امیدی، 1387: 15).

3. پیش‌شرط‌های تحقق جدایی‌طلبی
همان‌طور که مذکور گردید، اصل حق تعیین سرنوشت در جامعه‌هایی که اقلیت‌های سرکوب‌شده دارند می‌تواند به‌عنوان یک اصل حقوقی بین‌المللی مطرح باشد. جامعه‌های سرکوب‌شده‌ای که حق آنها نقض گردیده است، می‌توانند با رویکرد به این اصل حقوقی بین‌المللی اعاده حق تعیین سرنوشت بنمایند. این اصل حقوقی خواستار رویکرد به خشونت برای اعاده حق نیست، چرا که از طریق مسالمت‌آمیز هم می‌توان به حق تعیین سرنوشت دست یافت، اما زمانی که دولت در کنترل

1. The Final Act of the Conference on Security and Cooperation in Europe, Aug. 1, 1975, 14 I.L.M. 1292 (Helsinki Declaration) Available at: <http://www1.umn.edu/humanrts/osce/basics/finact75.htm>

جامعه اکثریتی است و به این خواسته جامعه اقلیتی تن ندهد، می‌تواند این رویکرد مسالمت‌آمیز به خشونت گراییده و مسیر غیر دموکراتیک را در پیش گیرد (قاموس، 1389: 92).

در این زمینه پروفیسور کاسسه اظهار می‌دارد: «تحت شرایط بسیار دشوار می‌توان حق جدایی‌طلبی را برای اقلیت‌های نژادی در نظر گرفت. این شرایط عبارتند از:

1. مقامات اصلی دولت حاکمه به طور مداوم و مستمر از اعطای حقوق مشارکتی به گروه‌های نژادی خودداری کنند؛
2. به طور فاحش و سیستماتیک حقوق اساسی آنها را زیر پا بگذارند؛
3. امکان رسیدن به راه حلی مسالمت‌آمیز در چهارچوب ساختار خود دولت را رد کنند؛ بنابراین، انکار حق اساسی داشتن نماینده در حکومت یا حکومت مبتنی بر نمایندگی به نفس خود متضمن مشروعیت ادعای تجزیه‌طلبی برای گروه‌های نژادی نیست.¹

در مواردی که در یک سرزمین، حکومتی نژادپرست حاکمیت دارد، طبیعی است که برای ملت مورد تبعیض این حق وجود داشته باشد که خودشان سرنوشتشان را تعیین کنند. با لحاظ این مفهوم، حق تعیین سرنوشت در برابر نژادپرستی و تبعیض نژادی اعمال می‌شود که به موجب آن برای ملت مورد تبعیض حق جدایی وجود دارد. حقوق‌دانان برای تحقق جدایی‌طلبی مواردی را به‌عنوان پیش شرط ذکر می‌کنند و معتقدند تنها در صورت وجود این شرایط است که می‌توان حق جدایی یک ملت را قابل اعمال دانست (موسوی، 1380: 21-18).

این شرایط به طور مختصر عبارتند از:
* نوع حکومت و پاسخ به این سؤال که آیا حکومت دموکراتیک است یا خودکامه؟

* این ادعا توسط یک گروه متشکل زبانی، مذهبی و به نحو ارادی طرح شده باشد نه گروهی که بدون هدف دور هم گرد آمده‌اند؛

* خواست جدایی یا ارتباطی این گروه، خواست عموم باشد نه خواست قشر

1. http://www.irbar.com/law_articles-data base/3777/3779

و طبقه‌ای خاص؛

* مبنای ادعای این گروه، نقض سیستماتیک حقوق باشد؛

* برای حفظ حقوق این گروه هیچ‌راه حل دیگری جز جدایی وجود نداشته

باشد.

در جهان امروز حداقل 5000 گروه قومی، زبانی و نژادی وجود دارد که با یکدیگر در داخل 189 دولت زندگی می‌کنند. «کشمیری‌ها، کبکی‌ها، ایرلندی‌ها، تامیل‌ها و غیره از جمله مردمانی هستند که خواهان دستیابی و اعمال حق تعیین سرنوشت خویش هستند» (موسوی، 1380: 21-18).

شرایط فوق‌الذکر چه آنهایی که پروفیسور کاسسه ارائه نموده و چه آن شرایطی که سایر حقوق‌دانان آنها را برای جدایی طلبی لازم می‌دانند، صرفاً مشمول سرزمین‌های تحت حکومت‌های نژادپرست نمی‌شوند و می‌توان آنها را به سایر سرزمین‌ها که گروه‌ها و ملیت‌های مختلف دیگری نیز در آنها زندگی می‌کنند، تسری داد. به نظر می‌رسد این شرایط، شرایطی معقول است که برای اعطای حق خودمختاری یا جدایی و تجزیه طلبی به گروه‌های مختلف اعم از نژادی، قومی، ملی، زبانی و غیره در صورت نقض حق تعیین سرنوشتشان باید مورد توجه قرار گیرد. لازم به توضیح است رویکرد خشونت‌آمیز و یا مسیر غیر دموکراتیکی که ممکن است گروه‌های اقلیتی در پیش گیرند، به سه شکل خودمختاری، ایجاد نهضت‌های آزادی‌بخش ملی و به دنبال آن تجزیه طلبی خواهد بود که در ادامه و به طور مختصر به آنها خواهیم پرداخت.

1-3. خودمختاری

به طور سنتی حق خودمختاری تنها به جمعیت‌های مستعمره‌نشین تعلق می‌گرفت. با این حال، در دهه‌های اخیر این مفهوم را گروه‌های اقلیت قومی و دیگر اقلیت‌های متعدد در بسیاری از کشورها اختیار کرده‌اند. از آنجاکه اکثریت‌های حاکم، عموماً با خودمختاری مخالفت می‌کنند، در موارد متعددی ادعا شده است که جدایی، تنها چاره ممکن است. هرچند استناد به خودمختاری به عنوان یک حق قانونی، بدین معناست که اگر به بسیاری از گروه‌بندی‌ها اعطا شود، بخش‌های بزرگی از جهان در

معرض چیزی قرار خواهند گرفت که «بالکانیزه‌سازی» نامیده شده است. همان‌طور که نویسندگان متعددی مطرح ساخته‌اند، راه حل بازگردانی حق خودمختاری، دستیابی به خودگردانی است، هرچند برخی از حقوق‌دانان جهت حل این مشکل از سیستم فدرال حکومتی حمایت کرده‌اند که بتواند خواسته‌ها را برآورده و نیازهای راستین گروه‌های اقلیت قومی و دیگر اقلیت‌های ناراضی را برطرف سازد (فن گلان، 1378: 146-145). لازم به توضیح است که در اسناد بین‌المللی و از جمله در اعلامیه جهانی حقوق بشر 1948، اعلامیه 1960 سازمان ملل درباره اعطای استقلال به کشورها و همچنین در میثاقین حقوق مدنی، سیاسی و حقوق اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی در سال 1966، به حق خودمختاری اشاره شده است.

2-3. ایجاد نهضت‌های آزادی‌بخش ملی در راه احقاق حق تعیین سرنوشت

از رخدادهای مهم دوران بعد از جنگ جهانی دوم، ظهور گروه‌هایی است که به نام یک ملت با قدرت‌های استعماری مبارزه می‌کنند. از زمانی که دولت‌های قدرتمند با کاربرد زور و برای دستیابی به هدف‌های اقتصادی و سیاسی، برخی از سرزمین‌ها را تسخیر کردند، سرزمین‌هایی به‌عنوان مستعمره در جهان پدید آمدند. اما مردمان این مستعمرات به تدریج بیدار شدند و برای رهایی از انقیاد و دستیابی به استقلال، با تشکیل نهضت‌های رهایی‌بخش، با دولت‌های متجاوز و استعمارگر به ستیز و پیکار پرداختند.

قاره آفریقا شاهد تشکیل اولین نهضت رهایی‌بخش بود و سپس نهضت‌های دیگر در قاره آسیا و دیگر نقاط جهان، از جمله کوبا، چین، الجزایر و کشورهای آفریقایی ظاهر شدند. از زمانی که حق تعیین سرنوشت ملت‌ها و پایان دوران استعمار در عرصه بین‌المللی مورد توجه قرار گرفت و نهضت‌های رهایی‌بخش در جامعه جهانی مطرح شدند، تعاریف مختلفی نیز برای شناخت آنها مطرح شد. مجمع عمومی سازمان ملل متحد با حمایت از این نهضت‌ها، کوشیده است تعریفی منطقی که موجب جاهت قانونی و مشروعیت نبرد آنها در عرصه بین‌المللی شود، ارائه دهد (صادقی حقیقی، 1386: 29).

بر این اساس، مجمع عمومی سازمان ملل در بسیاری از قطعنامه‌هایش، با تأکید

بر حق خودمختاری به‌عنوان یک اصل و حق خودمختاری سرزمین‌های تحت استعمار، نهضت‌های رهایی‌بخش را گروه‌هایی نامیده است که برای خودمختاری و رهایی از استعمار و اشغال بیگانه و رژیم‌های نژادپرست، در راه احقاق حق تعیین سرنوشت ملت خود می‌کوشند. در برخی اسناد بین‌المللی نیز مسئله نهضت‌های رهایی‌بخش مطرح شده است، چنان‌که در سال 1977 در پی تشکیل یک کنفرانس دیپلماتیک برای تجدیدنظر در حقوق بشردوستانه و تعمیم این حقوق، دو پروتکل تصویب شد که در یکی از آنها نهضت‌های رهایی‌بخش گروه‌های مسلحی نامیده شده‌اند که برای دستیابی به حق تعیین سرنوشت با استعمار مبارزه می‌کنند (صادقی حقیقی، 1386: 29).

از زمانی که نهضت‌های رهایی‌بخش در مجمع عمومی سازمان مطرح شدند، تلاش این رکن همواره تأکید بر مشروعیت کاربرد زور توسط این گروه‌ها در سه حیطة، یعنی نبرد با استعمار، اشغال سرزمین توسط بیگانه و تبعیض نژادی استوار بوده است. معتبرترین سند در مورد نفی استعمار، منشور ملل متحد است که فصل‌های 11 و 12 آن به این موضوع اختصاص یافته است. مجمع عمومی سازمان نیز طرح جنبش غیر متعهدها مبنی بر پایان دادن به استعمار را در قالب اعلامیه استقلال کشورها و ملت‌های تحت استعمار تصویب کرد و بعد از تصویب آن، بیشتر سرزمین‌های مستعمره در اوایل دهه 1960 اعلام استقلال کردند. در سال 1970 مجمع عمومی سازمان ملل اعلام کرد که تداوم استعمار در تمامی اشکال و ابعاد آن، یک جنایت است و تخلف از منشور ملل متحد دانسته می‌شود؛ بنابراین، به اعتبار اصل استعمارزدایی که جامعه بین‌المللی آن را به‌عنوان یک حق پذیرفته است، نهضت‌های رهایی‌بخش شکل گرفته‌اند که به‌عنوان تابعان حقوق بین‌الملل پذیرفته شده‌اند و نبرد آنها هم مشروعیت یافته است. با اعلام پایان دوران استعمار، حق تعیین سرنوشت ملت‌ها نیز در عرصه بین‌المللی مطرح گردید و برای مردم تحت انقیاد به رسمیت شناخته شد. مفهوم این اصل که عمدتاً در ارتباط با جریان استعمارزدایی مطرح شده و تکامل یافته، این است که همه ملت‌ها می‌توانند با بهره‌گیری از این حق، سرنوشت سیاسی خود را آزادانه تعیین کنند (صادقی حقیقی، 1386: 32-33).

اصل تعیین سرنوشت ملت‌ها یک حق پذیرفته‌شده قانونی است و مقبولیت و مشروعیت کاربرد زور توسط مبارزان رهایی‌بخش، ناشی از اعمال همین حق است. حقی که بر مبنای تلاش کشورهای جهان سوم و دولت‌های سوسیالیستی و به‌رغم مخالفت دولت‌های غربی، به رسمیت شناخته شده است. با این استدلال که چون نهضت‌های رهایی‌بخش نماینده اراده مردمشان هستند، اعمال خشونت آنها نیز قابل توجیه است؛ به این معنی که مبنای مشروعیت توسل به زور آنها این است که مظهر اراده و خواست مردمی هستند که برای تعیین سرنوشت خود و ایجاد تغییرات اساسی سیاسی و اداره سرزمینشان پیکار می‌کنند و به‌عنوان تابعان حقوق بین‌الملل مورد پذیرش قرار گرفته‌اند (صادقی حقیقی، 1386: 33-32).

3-3. تجزیه طلبی

حقوق بین‌الملل به‌شدت از تمامیت ارضی دولت‌های برخوردار از حاکمیت، حمایت به عمل می‌آورد؛ در نتیجه، جامعه بین‌المللی حق جدایی و تجزیه را به رسمیت نمی‌شناسد (استثنا در این خصوص ناظر بر مردمی است که تحت قدرت استعماری یا اشغال نظامی قرار دارند و از این حیث، حق تعیین سرنوشت در صورت اعمال، به اختلال در تمامیت ارضی سرزمین دولت اشغالگر یا استعمارگر منتهی نمی‌گردد). راجع به مردم یا گروه‌های برخوردار از حق تعیین سرنوشت داخلی، از این استحقاق حقوقی نتیجه گرفته نمی‌شود که آنها از حق تجزیه بهره‌مند هستند (کاسسه، 1385: 213-212).

حق تجزیه طلبی تنها تحت شرایط فوق‌العاده‌ای مانند موقعیت‌های مستعمراتی یا موقعیت‌هایی که مردم تحت ستم هستند یا حق تعقیب و دسترسی به توسعه فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و یا سیاسی خود را ندارند، به رسمیت شناخته شده است (Henriksen, 2008: 38).

در سال 1988، دیوان عالی کانادا در قضیه *Referonle re Secession of Quebec* به‌درستی اظهار داشت: دولتی که بر کل مردم یا جمعیتی که در سرزمینش اقامت دارند حکومت می‌کند و بر مبنای تساوی و بدون تبعیض، اصل تعیین سرنوشت را در ترتیبات داخلی خود رعایت می‌نماید، از حق حمایت در قبال تمامیت ارضی

خود بر مبنای حقوق بین‌الملل برخوردار است. زمانی که از یک گروه نژادی در دسترسی برابر به حکومت جلوگیری به عمل می‌آید، حق تجزیه ناشی نمی‌شود، درحقیقت این گروه می‌تواند متوسل به زور شود (کاسسه، 1385: 213-212). به‌موجب پروتکل شماره یک ضمیمه به کنوانسیون چهارگانه ژنو 1949، توسل به زور برای نهضت‌های آزادی‌بخش به رسمیت شناخته شده که برای دستیابی به اهدافشان می‌توانند به آن متوسل شوند (در نتیجه، دولت‌های ثالث از نظر حقوقی مجاز هستند که جنبش‌های آزادی‌بخشی که گروه نژادی را رهبری می‌کنند، مساعدت نمایند، درحالی‌که از کمک به حکومت مرکزی منع شده‌اند). با وجود این، گروه مورد بحث، از این حق یا مجوز قانونی برای تجزیه کشور برخوردار نیست. تجزیه تنها می‌تواند به‌عنوان پیامد طبیعی جنگ آزادی‌بخش ملی محقق گردد. خلاصه آنکه جامعه بین‌المللی هنوز به تجزیه نگاه منفی دارد (کاسسه، 1385: 213-212).

روزالین هیگینز¹ در این زمینه اظهار می‌دارد که: «حقوق بین‌الملل، به‌هیچ‌وجه از ادعاهای جدایی‌طلبانه در پوشش حق تعیین سرنوشت حمایت نمی‌کند». در بهترین حالت، حق مردم برای تعیین سرنوشت خودشان به این معناست که تمام شهروندان حق دارند در امور سیاسی مشارکت ورزند. هیچ‌گونه تغییری در تمامیت ارضی یا استقلال سیاسی کشورهای عضو سازمان ملل متحد، به‌جز با توافقات صلح‌آمیز و بر اساس منشور این سازمان، پذیرفتنی نیست. خواه اقلیتی را اکثریت سرکوب کند و خواه جدایی سیاسی و جغرافیایی برای اقلیتی که در پی خودمختاری یا الحاق به کشور اصلی است، آسان باشد.

هنگامی که رئیس قبیله میک مک² به کمیته حقوق بشر شکایت کرد که دولت کانادا به‌موجب ماده یک، به این قبیله اجازه استفاده از حق تعیین سرنوشت برای تشکیل حکومت مستقل نمی‌دهد، این کمیته به جای پاسخ به استدلال رئیس قبیله، حاضر به استماع این دعوا نشد و استدلال کرد که این حق به افراد، به‌عنوان اعضای گروه تعلق ندارد، بلکه متعلق به ملت است. حق تعیین سرنوشت، تا جایی که

1. Rosalyn Higgins
2. Mikmaq

مربوط به نمایندگان سازمان ملل و قضات «سیاست‌پیشه» دیوان بین‌المللی دادگستری می‌شود، خیالی باطل است. از دیدگاه ماکیاولی، جانشین ناپذیری ملت‌ها و دولت‌ها امری کاملاً بی‌معنی است. از دیدگاه تاریخی، حق تعیین سرنوشت برای توجیه پایان دوره استعمار و دستیابی به استقلال به کار رفته است، اما از این دوره به بعد، هرچند که خواست‌های اقلیت‌ها برای مطالبه خودمختاری معقول بوده است، باین حال، آنان از زندگی تحت حاکمیت دولت‌های مستقل محروم شده‌اند. مجمع عمومی سازمان ملل متحد در اعلامیه جهانی اعطای استقلال به کشورها و ملت‌های تحت استعمار، در سال 1960 روشن ساخت که اعطای حق تعیین سرنوشت به قدر کافی مؤثر بوده است و «هر تلاشی که وحدت ملی و تمامیت ارضی کشوری را به صورت جزئی یا کامل به خطر اندازد، مغایر با مفاد منشور سازمان ملل است» (جفری رابرتسون، 1383: 221-223).

در شکل جدایی‌خواهی، یک گروه تلاش می‌کنند تا از کشور موجود جدا شده و یک کشور جدید تشکیل دهند (والتر جونز، 1373: 246). دعاوی تجزیه‌طلبی در بیشتر موارد ناشی از عملکرد دولت توتالیتر بوده است. در این‌گونه موارد، این حکومت‌های غیر دموکراتیک بوده‌اند که زمینه را برای تجزیه کشورها فراهم کرده‌اند (قاموس، 1389: 87). در اکثر کشورها، اقلیت‌های متعددی زندگی می‌کنند. حتی پس از دوران طولانی هویت‌زدایی از گروه‌های مختلف ساکن در یک کشور، بیشتر اقلیت‌ها همچنان خود را به‌عنوان یک گروه مجزا تلقی کرده و این احساس تمایز در موقع درخواست رسمی برای جدایی ارضی جهت تشکیل کشوری جدید - و یا در مواقعی که این احساس از شدت کمتری برخوردار بوده و در حد تدابیر قابل ملاحظه‌ای جهت خودمختاری داخلی از کنترل نظام سیاسی موجود مطرح است - به جنبش جدایی‌خواهی تبدیل می‌شود (والتر جونز، 1373: 246). از آنجاکه حقوق بین‌الملل با لحاظ اصل تمامیت ارضی به موضوع تجزیه یا جدایی‌طلبی نگاهی منفی دارد، لازم است تا در ادامه به ذکر استدلال‌ات ارائه‌شده از ناحیه طرفداران جدایی‌خواهی در این زمینه بپردازیم.

4. دلایل طرفداران جدایی‌خواهی برای توجیه مسئله حق جدایی

دلایل عدیده‌ای در جهت توجیه مسئله حق جدایی ابراز گردیده است. شاید اساسی‌ترین استدلال طرفداران جدایی‌خواهی مبتنی بر این ایده است که همه مردم حق دارند دولت دلخواهشان را برپا کنند؛ به عبارت دیگر، مرزهای سیاسی باید مبین مرزهای فرهنگی باشد. در این راستا قطعنامه 1514 مجمع عمومی سازمان ملل به طور علنی اصل ناسیونالیستی حق تعیین سرنوشت را تأیید و اعلام می‌دارد که: «همه مردم حق دارند سرنوشت خود را تعیین کنند و بر این اساس آزادانه به دنبال توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی خود باشند.» با این حال، این نگرانی همواره ابراز شده است که به لحاظ ابهامات موجود در اصل تعیین سرنوشت، این امر به تقاضاهای بیشتری در جهت جدایی انجامیده و با طرح بی‌عدالتی‌هایی که قبلاً در مورد بعضی از گروه‌ها اعمال شده، چنین گروه‌هایی جدایی‌طلبی خود را توجیه کنند. پروفیسور جیمز کرافورد و پروفیسور لوزیس وایلدهابر بر این اعتقاد بودند که حقوق بین‌الملل کنونی از تمامیت ارضی دولت‌ها حمایت به عمل می‌آورد و قسمتی از سرزمین یک دولت نمی‌تواند به صورت یک‌جانبه اعلام جدایی نماید. اما پروفیسور توماس فرانک، پروفیسور آلن پله و پروفیسور ژرژابی صعب، نظری متفاوت داشته و معتقد بودند که حقوق بین‌الملل در خصوص جدایی‌طلبی ساکت است و قاعده‌ای وجود ندارد که جدایی یک‌جانبه را مجاز و یا ممنوع بداند. پروفیسور توماس فرانک در رابطه با موضوع استقلال کوزوو، مشروعیت یا عدم مشروعیت استقلالش بیان می‌کند که: «در حقوق بین‌الملل، آنچه ممنوع نشده باشد، مجاز است»؛ از این رو، همین کافی است که جدایی یک‌جانبه کوزوو را مشروع بدانیم (عزیزی، 1387: 31-14).

موافقان نامشروع بودن جدایی یک‌جانبه از اصول و قواعدی مانند «منع مداخله» و «تمامیت ارضی» در حقوق بین‌الملل به‌عنوان مدرک ممنوعیت از آن استفاده می‌کنند. بر این اساس، اگر جدایی قسمتی از سرزمین یک دولت در نتیجه توسل به زور و تجاوز دولتی خارجی باشد، این اقدام ناقض تعهد مندرج در بند چهارم ماده دو منشور ملل متحد خواهد بود. اما اگر جدا شدن در نتیجه یک محاصمه صرفاً داخلی باشد، مصداق نقض قواعد فوق نخواهد بود. به اعتقاد این

حقوق دانان مواردی همچون عدم شناسایی رودزیا و جمهوری خودخوانده ترک قبرس شمالی از سوی جامعه بین‌المللی با توجه به مداخله و تجاوز کشور خارجی توجیه می‌گردد. در پایان پروفسور ابی صعب، پله و ملکم شاو در کنار ابراز انتقاداتی به راهکارهای پروفسور کرافورد و وایلدهابر در تفسیر رویه دولت‌ها نسبت به موضوع جدایی یک‌جانبه، بر این نکته تأکید کردند که حقوق بین‌الملل نه جدایی را مجاز می‌داند و نه آن را ممنوع کرده است. به اعتقاد آنان، اگر قسمتی از سرزمین یک دولت از کشور مادر جدا شود و خود برخوردار از سه عنصر تشکیل‌دهنده حکومت، جمعیت و سرزمین باشد، می‌توان از آن به‌عنوان دولت یاد نمود (عزیزی، 1387: 31-14).

فروپاشی اتحاد شوروی، تجزیه خشونت‌آمیز یوگسلاوی و پاگرفتن ادعاهای مربوط به حق تعیین سرنوشت در کشورهای چندقومی مانند اندونزی، مباحثات پرشوری را درباره ابعاد اخلاقی و پیامدهای جدایی‌خواهی برانگیخته است. با این‌همه، هنوز چشم‌انداز روشنی برای رسیدن به یک وفاق دیپلماتیک به چشم نمی‌خورد، زیرا جامعه بین‌المللی نگران دکترینی است که ممکن است به تکه‌پاره شدن اعضای آن منجر شود (گریفیتس و اوکلاگان، 1388: 553-551). با وجود این، اصل حسن نیت ایجاب می‌کند که قاعده صیانت کشورها از تجزیه نباید به گونه‌ای تفسیر شود که موضوع حق مردم در تعیین سرنوشت خویش اصولاً منتفی گردد.

اکثریت از رهگذر تسلط سیاسی است که می‌تواند به اقلیت تبعیض روا دارد و در برابر او رفتاری خصمانه یا تحقیرآمیز داشته باشد. امروزه این امر پذیرفته شده است که هر دولتی که اقلیت‌هایش را تحت ستم نگاه دارد، قادر نخواهد بود به اصل تمامیت ارضی به‌عنوان محدودیتی بر حق خودمختاری توسل جوید و فقط دولتی که به تمام اقلیت‌های خود اجازه دهد آزادانه در مورد وضعیت سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی‌شان تصمیم بگیرند، دارای این حق است که برای محدود کردن اصل حق خودمختاری به اصل حفظ تمامیت ارضی خود توسل جوید (زمانی، 1384: 180-179).

5. حق تعیین سرنوشت و تجزیه‌طلبی

تعیین سرنوشت سیاسی از طریق ایجاد یک کشور مستقل، یا ادغام در آن و یا اتحاد با یک کشور مستقل محقق می‌شود. تجزیه‌طلبی وسیله‌ای است که توسط آن می‌توان به تعیین سرنوشت خارجی دست پیدا کرد. طبق حقوق بین‌الملل، حق تجزیه‌طلبی یک‌جانبه، به حق مردم برای جدایی قسمتی از قلمرو ارضی سرزمین خود از کشور مادر گفته می‌شود که پایه و اساس آن حق تعیین سرنوشت مردم است. از جمله اسناد بین‌المللی که در آن به حق جدایی‌طلبی یک‌جانبه به طور واضح و روشن اشاره شده است، اعلامیه مربوط به اصول روابط دوستانه و همکاری بین کشورها¹ و پیش‌نویس قانونی پذیرفته‌شده توسط کنفرانس جهانی حقوق بشر در 25 ژانویه 1993 است (G.Kohen, 2006: 101-103).

اعلامیه 1993 وین مصوب کنفرانس جهانی حقوق بشر، بر این امر تأکید ورزید که اساساً هیچ امتیاز یا برتری بین مردم و از هر نوعی وجود ندارد. اعلامیه مذکور، دولت‌ها را متوجه تکلیف خود نسبت به احترام به حق تعیین سرنوشت نمود. این اعلامیه ضمن اینکه تجزیه تمامیت ارضی را به شدت محکوم کرد، اظهار نمود که دولت‌ها باید «نماینده کل مردم متعلق به آن کشور ... باشند». اعلامیه‌های مختلف، حق تعیین سرنوشت و همچنین تعهد کشورها به منظور احترام به این حق را مورد تأکید قرار داده‌اند؛ بنابراین، از آنجاکه دولت‌ها متشکل از نمایندگان کل مردم هستند، می‌بایست فارغ از ایجاد هرگونه تمایزی بین گروه‌های مردمی و نمایندگان آنان باشند (Epps, 2008: 9-10). لازم به ذکر است که:

بیانیه 13 می 1968 کنفرانس بین‌المللی حقوق بشر تهران و قطعنامه (VIII) مورخ 11 می همین سال با عنوان «اهمیت اجرای جهانی حق مردمان به خودمختاری و اعطای سریع استقلال به کشورها و مردمان تحت استعمار برای تضمین و نظارت مؤثر بر حقوق بشر»، به خوبی نشان می‌دهد که تأمین حقوق و آزادی‌های اساسی بشر نیازمند داشتن خودمختاری است.

1. Declaration on principles of International law Concerning friendly relations and Cooperation among States

خودمختاری، پیش شرط تحقق حقوق بشر است و هم به خودی خود یکی از حقوق اساسی بشر به شمار می‌رود. بر اساس مفاد منشور کبیر استقلال ملل (قطعه‌نامه 1514) باید گفت نقض خودمختاری تنها نقض حقوق بشر نیست، بلکه خطری برای اساس صلح و امنیت و همکاری بین‌المللی نیز هست: «سلطه بر مردمان با کاربرد زور از سوی یک نیروی خارجی، انکار حقوق اساسی بشر و برخلاف منشور ملل متحد است که «اساس» صلح و همکاری جهانی را در معرض خطر قرار می‌دهد».

عبارتی شبیه به این در «اعلامیه اصول حقوق بین‌الملل مربوط به روابط دوستانه و همکاری بین دولت‌ها بر پایه منشور ملل متحد» نیز نقش بسته است. بر پایه ماده یک میثاق‌های 1966 همه مردمان حق تعیین سرنوشت خود را دارند. بر پایه این اصل آنها آزادانه وضع سیاسی خود را تعیین و توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی‌شان را تحقق می‌بخشند. همین فرآز در قطعه‌نامه‌های متعدد از جمله بند دوم قطعه‌نامه 1514 معروف به (منشور کبیر) مجمع عمومی نیز دیده می‌شود؛ از این رو، پذیرش اصل حق مردمان به خودمختاری، همه حوزه‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی را در بر می‌گیرد» (عباسی سرمدی، 1384: 73).

دیوان بین‌المللی دادگستری¹ نیز در رأی مشورتی خود راجع به صحرای باختری به اصل خودمختاری به عنوان حقوق مردمان اشاره می‌کند و بر این نکته تأکید دارد که اصل خودمختاری ترجمان حقوق مردم است. هرچند مفاد ماده شش منشور ملل متحد به روشنی خودمختاری و استقلال را از یکدیگر جدا می‌کند، اما سازمان ملل متحد در عمل، حق مردمان به تعیین آزادانه وضع سیاسی خود را گذشته از امور درونی «خودمختاری»، به امور بیرونی «استقلال» نیز گسترش داد و آن را مشمول حق حاکمیت نمود؛ بنابراین، حق آزادی ملل زیر سلطه مستقیم - چه سلطه استعماری باشد یا اشغال یا تبعیض نژادی - در تعیین سرنوشت خود، در واقع حق آنها برای «تشکیل یک دولت حاکم از نظر بین‌المللی» است که خودمختاری در امور

1. International court of justice

درونی و بیرونی را نیز در بر می‌گیرد. وقتی مردم آزادانه حق تعیین رژیم سیاسی‌شان را داشته باشند، می‌توانند به حق خود برای خودمختاری درونی برسند که البته بدون حق خودمختاری بیرونی تکمیل نمی‌شود (عباسی سرمدی، 1384: 72). گرچه نهاد خودمختاری و فدراسیون به‌عنوان یکی از شیوه‌های حفظ هویت اقلیت‌ها و حل و فصل درگیری‌های قومی، بسیار جذاب بوده و کشورهای زیادی به آن روی آورده‌اند. اما حقوق بین‌الملل اتخاذ این سیستم‌ها را به‌عنوان یک قاعده الزام‌آور برای کشورها نپذیرفته و آنها را در حد یک پیشنهاد دانسته است و تنها در بعضی موارد خاص است که شورای امنیت اجازه به برقراری خودمختاری برای برخی از اقلیت‌ها را به‌منظور حفظ هویت آنها اعطا می‌کند. به‌عنوان مثال در قضیه کوزوو و دو منطقه آبخازیا و اوستیای جنوبی،¹ به‌منظور حفظ هویت اقلیت‌های موجود در آن مناطق، حق خودمختاری به آنها اعطا شد. ماده هشت اساسنامه دیوان کیفری بین‌المللی پس از برشمردن مصادیق جنایات جنگی و تأکید بر ممنوعیت این مصادیق و مجازات مرتکبان آنها، بر این مطلب تأکید می‌کند که دولت‌ها حق دارند تا با تمام وسایل قانونی از وحدت و تمامیت ارضی کشور خود دفاع نمایند. از این ماده بر می‌آید که دولت‌ها حق دارند حتی با اعمال زور، هر نوع حرکت جدایی‌خواهانه را سرکوب کنند، مشروط بر اینکه به جنایات جنگی، جنایت علیه بشریت و نسل‌کشی که اقداماتی غیر قانونی هستند، متوسل نگردند.

شورای امنیت حتی در وضعیتی مانند کوزوو که در آن نقض فاحش حقوق بشر نیز صورت گرفته بود، بر اهمیت حفظ تمامیت ارضی یوگسلاوی تأکید نموده و تصریح کرد که اقدامات ناتو بایستی با رعایت تمامیت ارضی یوگسلاوی صورت بگیرد.

نتیجه‌گیری

اهمیت اصل حق تعیین سرنوشت در حقوق بین‌الملل و حقوق بشر تا آنجاست که این اصل را به‌عنوان یک قاعده آمره بین‌المللی و حقوق بشری شناسایی می‌کنند، به گونه‌ای که تخطی و تجاوز از آن مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها را مطرح می‌سازد.

1. برای اطلاعات بیشتر ر. ک.: امید، 1385.

علاوه بر امره بودن اصل حق تعیین سرنوشت، می‌توان این اصل را از تعهدات عام‌الشمول یا Erga omnes دانست که به موجب آن سایر کشورها متعهد به رعایت و تأیید آن در برابر کل جامعه بین‌المللی می‌شوند.

اصل حق تعیین سرنوشت با مسائلی چون دموکراسی و حقوق بشر پیوندی ناگسستنی دارد و یکی از علت‌های توجه این اصل به مسئله دموکراسی و حقوق بشر در این است که فقدان دموکراسی در یک کشور با نقض حقوق بشر در آن کشور همراه است. در این راستا تحولاتی در ارتباط با اصل تعیین سرنوشت ملت‌ها و حق مشارکت عمومی ایجاد شده که منجر به پذیرش اصولی حق تعیین سرنوشت داخلی یا حق مشارکت عمومی در تصمیم‌گیری سیاسی و اقتصادی یک کشور توسط همه افراد آن بدون در نظر گرفتن تفاوت‌ها از حیث نژاد، عقیده و رنگ شده است. اصل تعیین سرنوشت می‌تواند به‌عنوان راه حل مناسبی در زمانی که بخش مشخصی از یک جامعه از داشتن سهم واقعی در زندگی سیاسی، اقتصادی و فرهنگی محروم گردد، مورد استناد قرار گیرد و در اینجا است که مفهوم حق تعیین سرنوشت به مفهوم دموکراسی نزدیک می‌شود. امروزه مفهوم اصل حق تعیین سرنوشت تنها شامل رهایی از استعمار، اشغال بیگانه و رژیم‌های نژادپرست نیست. از دهه 1970، اصل حق تعیین سرنوشت به مفاهیمی مانند دموکراسی، تضمین حقوق اقلیت‌ها و احترام به حقوق آنان نزدیک‌تر شد. این تحول مفهومی از این جهت بود که دیگر این حق را از حقوق ویژه گروه خاصی تلقی نمی‌کردند و آن را متعلق به همه افراد و همه ملت‌ها می‌دانستند.

در مورد اینکه آیا حق تعیین سرنوشت ماهیتی فردگرایانه دارد یا خیر، باید گفت که اساساً حق تعیین سرنوشت ماهیتی فردگرایانه دارد و حتی حق تعیین سرنوشت جمعی در نهایت به حق‌های فردی فرو کاسته می‌شود. حق تعیین سرنوشت ملت‌ها در نهایت چیزی جز حاصل جمع حق تعیین سرنوشت افراد نیست و شاید به همین علت است که در منشور ملل متحد در کنار ضرورت رعایت احترام به حقوق و آزادی‌های بنیادین فردی از این اصل نام برده شده است. اصل حق تعیین سرنوشت، زمانی محقق می‌گردد که تک تک افراد ساکن در آن جامعه از این حقوق برخوردار باشند و بتوانند آزادانه امور خود را در زمینه‌های مختلف

سیاسی، اجتماعی و اقتصادی، اداره و راهبری کنند.

امروزه بخشی از پرونده‌هایی که در شورای حقوق بشر و دیوان بین‌المللی دادگستری مطرح می‌شود، ناشی از نقض اصل حق تعیین سرنوشت گروهی توسط گروه دیگر است و از آنجایی که در اکثر کشورهای جهان گروه‌های مختلف اقلیتی زندگی می‌کنند و طبعاً خواسته‌ها و توقعاتی را از دولت حاکمه خود دارند، مشکلات و تنش‌هایی بین آنها ایجاد می‌شود که اکثر این مشکلات ناشی از نقض اصل حق تعیین سرنوشتشان توسط دولت حاکم است و همین امر باعث می‌شود که آنها برای احقاق حقشان رویکردی خشونت‌آمیز و یا مسیری غیر دموکراتیک را در پیش گیرند. به همین دلیل اگر به اصل حق تعیین سرنوشت به‌عنوان یک حق بشری و اساس سایر حقوق بشری از طرف دولت‌ها احترام گذاشته شود، دیگر آنها با مشکلاتی از قبیل تجزیه‌طلبی و خودمختاری روبه‌رو نخواهند شد؛ بنابراین، دولت‌ها می‌توانند با ایجاد حکومتی دموکراتیک تا حد زیادی این مشکل را برطرف سازند.

کتابنامه

- اخوان خرازیان، مهناز (1386). «تحول حق تعیین سرنوشت در چهارچوب ملل متحد»، مجله حقوقی، (36).
- امیدی، علی (1385). «ابعاد حقوقی تجزیه‌طلبی در اوستیای جنوبی و آبخازیا»، فصلنامه مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز، دوره چهارم، 15 (56).
- _____ (1387). «گسترش مفهومی حق تعیین سرنوشت: از استقلال ملل تحت سلطه تا حق دمکراسی برای همه»، فصلنامه حقوق مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی تهران، دوره 38، (2).
- امین‌زاده، الهام (1380). «تفاوت تروریسم و تلاش برای دستیابی به حق تعیین سرنوشت»، مجله راهبرد، (21).
- جونز، والتر (1373). منطق روابط بین‌الملل، ترجمه داوود حیدری، تهران: وزارت امور خارجه.
- رابرتسون، جفری (1383). جنایات علیه بشریت، ترجمه گروه پژوهشی ترجمه دانشگاه علوم اسلامی رضوی - مشهد، دانشگاه علوم اسلامی رضوی.
- زمانی، سید قاسم (1384). «حمایت از اقلیت‌ها در اسناد جهانی حقوق بشر»، مجله پژوهش حقوق و سیاست، (15-16).
- صادقی حقیقی، مهدخت (1383). «نهضت‌های رهایی‌بخش ملی و تروریسم بین‌الملل از دید حقوق بین‌الملل»، ماهنامه اطلاعات سیاسی و اقتصادی، 19 (205-206).
- عباسی سرمدی، مهدی (1384). «اصل حق آزادی ملت‌ها در تعیین سرنوشت خود»، ماهنامه اطلاعات سیاسی و اقتصادی، 20 (5-6)، شماره پیاپی 222.
- عزیزی، ستار (1387). «استقلال کوزوو: بررسی مشروعیت جدایی یک‌جانبه در حقوق بین‌الملل»، نشریه مرکز امور حقوقی بین‌المللی معاونت حقوقی و امور مجلس ریاست جمهوری، (38).
- فن گلان، گرهارد (1378). درآمدی بر حقوق بین‌الملل عمومی، ترجمه دکتر سید داود آقایی با همکاری محمد حسین حافظیان، جلد اول، تهران: نشر میزان و نشر دادگستر.
- قاری سید فاطمی، سید محمد (1389). حقوق بشر در جهان معاصر، جلد دوم، تهران: شهر دانش، چاپ دوم.
- قاری سید فاطمی، سید محمد (1382). «حق تعیین سرنوشت و مسئله نظارت بر انتخابات: نظارت

- تضمینی در مقابل نظارت تحدیدی»، فصلنامه علمی پژوهشی مدرس، (4).
- قاموس، قاسم (1389). «دکترین حق تعیین سرنوشت 1»، ماهنامه تخصصی، حقوقی و فرهنگی عدالت، 12 (86).
- کاسسه، آتونویو (1385). حقوق بین الملل، ترجمه دکتر حسین شریفی طرازکوهی، تهران: نشر میزان.
- گریفیتس، مارتین و اوکلاگان، تری (1388). مفاهیم کلیدی روابط بین الملل، ترجمه دکتر محمد امجد، تهران: نشر میزان.
- لسانی، حسام الدین (1382). «جایگاه اقلیت‌ها در حقوق بین المللی بشر»، اندیشه‌های حقوقی، (3).
- موسوی، سید مهدی (1380). اصل حق تعیین سرنوشت ملت‌ها و مسئله فلسطین، دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، استاد راهنما: دکتر سید باقر میرعباسی.
- هشیش، عبدالوهاب (1374). تعیین سرنوشت فلسطین میان حق و زور، ترجمه دکتر عباس آگاهی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
- Case concerning East Timor (PORTUGAL v. AUSTRALIA), Judgment of 30 June 1995. Available at: <http://www.icj-cij.org/docket/index.php?sum=430 &code=pa&p1=3&p2=3&case=84&k=66 &p3=5>
- Cunneen, Chris and Schwartz, Melanie (2003). *Customary law. Human rights and international law some conceptual issues*, Background paper, Number 4.
- Declaration on the Rights of Persons Belonging to National or Ethnic, Religious and Linguistic Minorities, 47/135 on 18 December 1989. Available at: <http://www2.ohchr.org/English/law/minorities.htm>
- Declaration on principles of International law Concerning friendly relations and Cooperation among States. Available at: <http://untreaty.un.org/cod/avl/ha/dpilfrscun/dpilfrscun.html>
- Epss, Valerie (2008). *Evolving concepts of self-determination and autonomy in International law: The legal status of TIBET*, Suffolk university law school, Boston.
- Gardner, Anne-Marie (2000). "Self-determination in the western Sahara: Legal opportunities and political roadblocks", *International peacekeeping*, Published by Frank Cass, London, Summer, (2). Volume 7.
- Gudeleviciute, Vita (2005). "Does the principle of self-determination prevail over the principle of territorial integrity?", *International journal of Baltic law*, Vytautas Magnus university school of law, Volume 2, April, (2).
- G.Kohen, Marcelo (2006). *Secession, International law perspectives*, Cambridge university press.

- Hasani, Enver (2002). *Self –determination, Territorial Integrity and International Stability: The case of Yugoslavia*, National Defence Academy Institute for Peace Support and Conflict Management, Vienna, February
- Henriksen, John (2008). “The continuous process of recognition and implementation of the Sami peoples right to self-determination”, *Cambridge review of international affairs*, Routledge, Volume 21, Number (1),(March 2008).
- Idowu, A.A. (2008). “Revisiting the right to self-determination in modern international law: Implications for African States, *European Journal of social Sciences*”, Department of Public law, Faculty of law Obafemi Awolowo University, Ile-Ife, Nigeria ,Volume 6, Number 4,(2008).
- Jaber, Tamara (2010). “A case for Kosovo? self-determination and secession in the 21th century”, *The international journal of human rights*, London school of economics, first published on 28 July, (July 2010).
- Kovacs, Maria M. (2003). “Standards of self-determination and standards of minority-rights in the post-communist era: a historical perspective, *Nations and Nationalism*”, Published by ASEN, Volume 9, Number 3, (2003).
- Overmyer, Rebecca and Zquez, Vel (1998-2000). *The self – determination of indigenous peoples and the limits of united nations Advocacy in Guerrero*, Identities, Department of sociology, university of California, Santa Barbara, California USA.
- Pentassuglia, Gaetano (2002). “State sovereignty, Minorities ,Self-determination”, *International Journal on Minority and group rights*, Kluwer law international, Volume 9, (2002).
- Raic, David (2002). “Statehood and the law of self-determination”, *Developments in international law*, Kluwer law international,Volume 43,(2002).
- The Final Act of the Conference on Security and Cooperation in Europe, Aug. 1, 1975, 14 I.L.M. 1292 (Helsinki Declaration) Available at: <http://www1.umn.edu/humanrts/osce/basics/finact75.htm>
- Van Der Vyver, John D. (2000). “Self-Determination of the People of Qubec under international Law”, *Journal of international Law and policy*, fall, (1).Volume10.
- Vidmar, Jure (2010). “The right of Self-determination and Multiparty Democracy: Two sides of the same coin?”, *Human rights law review*, Published by Oxford University Press, Volume 10, (2). <http://www.irbar.com/law-articles-data-base/3777/3779>



پروپوزیشن گاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی